

[Handwritten signature]

[illegible]

جسکی فرست مطلق ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و مطالعہ سے شائقان اصحاب کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش ہیچ کے عین صفحہ چوسادہ ہیں انہیں بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جن فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ چھل ہو

کتب کلیات و دواوین و جزئیات	کتب کلیات و دواوین و جزئیات
<p>کلیات نظم غالب - میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی -</p> <p>انتخاب کلیات عینا خسرو - امین چار دیوانی</p> <p>۱ - دیوان تحفۃ الصغر - صخرین کا کلام -</p>	<p>کلیات حزمین - یہ مجموعہ نوادر و زکات سے ہے حزمین چند رسالے ہیں -</p> <p>۱ - سوانح عمری حضرت مصطفیٰ - ۲ - تواریخ سلاطین</p> <p>۳ - قصائد لکھنؤ - ۴ - قصائد اہل علم و ادب -</p>
<p>۲ - دیوان وسط الحیات - عنوان شباب کا کلام -</p> <p>۳ - دیوان غزل الکمال - جو کمال عمر چالیس برس میں تالیف فرمایا -</p>	<p>۵ - دیوان مصنف - ۶ - شتیات منقول و مقبول - ۷ - شتیات خرابات - ۸ - سفر سنگ اسم -</p> <p>۹ - تذکرۃ الشائقین - مصنفہ شاعر عظیم المنظر وحید العصر شیخ محمد علی حزمین -</p>
<p>۴ - دیوان البقیۃ نقیہ - کلام ہنگام پیری -</p> <p>یہ کلیات ایک انتخاب ہے چار دیوان روکش میں طبع سخنور صاحب کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی -</p>	<p>کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کیا ہے جو اس مطلع میں فحشی ہو کر مع حل وصال اشعار عربی کے دو جلدیں چھپا ہے -</p>
<p>کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی -</p> <p>کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری -</p>	<p>کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں چار کتابیں ہیں -</p> <p>۱ - دیوان بیدل غزلیں و دیوان کی -</p> <p>۲ - غنا صریح -</p>
<p>کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف محمد راکھما البھضر فاریابی -</p> <p>دیوان نظیری فاریابی - تصنیف -</p>	<p>۳ - ربعات بیدل -</p> <p>۴ - نکات بیدل - یہ مجموعہ شاعرانہ و ادبی ہے</p> <p>۵ - دیوان مرزا عبد القادر بیدل - شاعر -</p>

M.A. LIBRARY, A.M.U



PF7901

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و اوراد و اذاعت رسول مختار و مناقب جید رکرا و فضائل ائمه ائمه ائمه و محمد و اصحاب و خیار گزین
 به سبب هنری سید تصدق حسین رضوی دیرینه خدمتی مطیع مقبول اهدار او و ده اثبات خدمت عاشقان حق
 خدمت میداد که سوره مخدوم عظام زبیده شایع کرام علی بن احمد بن ابی بکر الشتر پیستون جامع کلیات قدس
 الصغ الشکلیه حضرت مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی قدس سره و بیاجیه که در آغاز کلیات ملحق فرموده اند
 سطوری چند بابت ترتیب فهرست غزلیات بدین خلاصه و روان نگاشته اند که روزی هر طریقه غزل خواجها و
 می سرانید که مهره اولش این بود مهره خط خداست بنیان ز سر جو انباشته چون تمام غزلش یاد بود و چنانچه
 ازین غزل خوانده بغزل دیگر رفت - یا زمان است که غایت غزل ازین نمودند بنده و مجموع طبقات و بدائع
 و خواتیم و غزلیات قدیم نظر کردم و نیافتم - با بجهله نهسته بطریق حدود تهنی نگاشتم و بنیایش بر جود اول از مطلع
 هر غزل نهادم - پس از مدتی شخصی این بیت در رتبه بلیست بقیه غزل را ازین طلب و پشت بلیست من و روفای
 عهد چنان کند شستم که در اسن تو دست بدارم به تیغ تیر که چون بیت مر قومه از میان غزل بود چند آنکه ندر رتبه
 نه است بحسب نوم ای بطلب بفرم - با آخر نه رسته دیگر به خیر تحریر و آوردم و در آن لحاظ روین را که مراد از
 حوت آخر غزلیات نگاه داشته نقطه فی الحال که بفرموده استند و شایقین کلیات مذکور باز به بعضی طبع در آمد
 اتفاقا عبارت دیباچه مذکور بنظر کیمیا اثر او رنگ آراسته شست را قبالت زیم چا سادها هست و اجمال منسل بود و گم
 قدر دان اهل علم و قلم امیر و الی و اندر بهر خبر به ند و نظیر صاحب ملک مو نور جنبای ششی لعل کشورها و سبام قبا
 و زار اجماله در آمد هر چند شخص نه رسته فرمودند و دنیا فند - طریقه اینکه در کلیات مبلوغه همه و کاکه هم نشانی از نه رسته
 مذکور پیدا نمود - من اجل ذلک بسا سفا غر و ند و ان من همچنان فرموده اند که جامع مودت به ترتیب نه رسته
 مذکور چه عرق رینیها نموده دعوی ترتیبش به دیباچه خود فرمود و انرش و بهر چه مبلوغه یافته می شود باید که ترتیب

فهرست مزبوره که امری است ضروری حسب ادا میست مندرجه و مجامع نوده آید لایقین که علاوه فائده عام روح
 نیز توجیه جامع شود و شادان و فرحان خواهد شد چه پس از مدت مدید و زمان بعید غرض گم گشته و عیون منجمده
 نشود و جاوه گری شود پس کترین لغو و حد و حکم اشرف و اعلیٰ لطف تعلیمش را از سیب میان جان ساختیم و به ترتیب
 فهرست مذکوره بوجه احسن پرداختیم اکنون در پرده مباد که بناسه فهرست مذکور به ترتیب حروف الفبا بر روین
 خزانان داده شد تا که جویندگان را در استخراج آنها عام ازین که مطلع غزل باشد یا شعر نیست و دیگر ازان سردی و فکر
 ماند حال نگر و در بلاغ و تامل بخاطر روین غزل مطلوب بر آید و هم آنکه در قصاید عربیه اگر چه بناسه قصیده
 ازان بر روین یا به شتانی گشته چون بلا بحر علی قبری - اما شیخ مدوح اکثر اشعارش را بر روین را زمره
 و سبزه منقص و غیره مبروده اند چون السحر علی الناس - الی الزاد قبل المصائب و غیره - از اینجا که اشعار مذکوره
 هم به شش باج کسره به صورت یا خوانده می شوند اندا جویندگان فتنه فتنه بخاطر را ندرهند و محال این معنی کرده در روین
 یا به شتانی تلاش قرار نگیرد و واضح باوکه امر مذکور مخصوص به قصاید عربیه است نه فارسیه و هم آنکه چون در کلیات
 مطلوب و در اکثر قصاید و غزلیات و غیره را بغیر بخاطر روین با هم خلط یافتیم و این سبب ترتیبی در کلیات مطلوب و طالع
 و دیگر هم به روین و در انداز این رد و انخلاتی در فهرست مذکور چنین کلام را از مقام غیر بر داشته و تحت روین
 خرد و زنی نهادیم و به اینجه از فهرست شانه منقحه بر طاس فهرست و انحر که رب العالمین و بحوله و قوته استعین نقطه



فهرست کلیات حضرت شیخ مصطفیٰ الدین محمد بن خلیلی قدس سره		بیت	نصفه
۱۲	۸	م	قصاید عربیه
۹	۸	الف	الف
۱۲	۸	لا تدر خلن السوق ما دمت مغلسا فیروا دعما یا سبیل الدراهم فاح نشر الحی و هب النسم درای من مسه و وحدی الهم آنا دلال انبه الکرام لابنار الکرام اجلت الراحه و الراح قبلک اتمام	لک الهوی قلبی و جاش صغیرا ونهی الموده انما اصبح نفیرا خدا فی روحناش التیم طیب تفشیق علی نفسی بجزو حبیب انما لم است یوم الوداع تا سفا لا تجسونی فی الموده منصف اصبحت مفتونا یا عسین تهننا لا استطیع العبر عنک تعفنا یا نذیری مم تنبه داستی سقی هدانا خلفه سهر لیلی و دوع الناس نیانا یا ملوک الجبال نقفا بسرعی یا صاحب ارحم القلوب سکرانی
۹	۸	ن	ح
۵	۶	ان هجرت الناس و اخرت الهوی لا تلو مولی فان السدر زمان	تعدر صمدی الواجدین ففداها و من صلاح و حدانا علیه جنتنا
۹	۱۳	هـ	و
۹	۱۳	السحر السهر رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدد کلامه جاء الشکر تاریر و الامر و له دلم یطیق حبه القاسی تقاسینه	کمی المریض الناس یا فی جباهه الی ساق محبوب یثبته بالبر و
۹	۱۳	ی	ز
۹	۱۳	جست و خفی المدا مع لا یجری فما یغنی الماء شطال علی السکری عیب علی و عدوان علی الناس نوا و عفاست و قلبی جلد قاسس آرام فی شیح الفز لان فی الوادی احذر لیک تک عید ابن حبیب	رایح فی السوق بدر انشورا نقلت للناس من ذیل بازار

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۶۸	سهرانگه و طلبش سحر می برد با دست علم دولت نور و زهر بصر با بر خاست لشکر ز صفت سر باز سر با بر خاست	۶	ز خدایا من و صالک با تو عهد الا ما انت ناسینا العهود آفتاب شمس باب دارک ام پریم آفتاب غصن بن لبان لا ادر می همی قلبی العبدوان بن عینی استی و عند اسکی تیم الهوس فاضله علی غامری صبر کنسج الصناکب و فی باطنی هم کلدنغ القارپ متی جمع ثملی حبیب المعاضب و کین خلاص القلب بن یزابل قو ما استغیانی علی الریحان و الآس انی علی فطر یام مفت آس
	و		م قصائد فارسیه
۱۹	تراز دست اجل کی قرار خواهد بود قرارگاه تو دار الصبر را خواهد بود روزی که زیر خاک تن مانده شود آنها که کرده ایم یکا یکسان شود نفضل خدا میرا که تو اند شمار کرد تا کیست آن که شکر کی از زبان کرد چو هر در هر و اند راه حق ثابت قدم گردد دو و غیر حق در چشم توحیدش عدم گردد جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد غلام هست آنم که دل بر و نهاده سعدی اینک بقدم رفت و لب بر بالاده مفتی ملت اصحاب نظر شد باز آمد آحمد الله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و غیرش بنوا می مقصود چشم بگشاید کسانی که اهل شیراز اند که زیر بال حماسه بلند پیراز اند که ام باغ بدیدار و دوستان ماند کسی بهشت نگوید به بوستان ماند	۹	شکر و سپاس و منت و غرغ خدا ایر پروردگار خلق و خداوند کبریا اگر ملاحظه خود اید کسی بهشت برین را بیا ملاحظه کن کو به بهار زمین را
۳۰		۱۰	الف
۳۱		۱۱	ت
۳۲		۱۲	ایها الناس جهان جاسک تن آسانی نیست مرد و انا جهان و دشمن از زانی نیست خوش است عمر در دنیا که جاودانی نیست بس اعتماد برین نیچیز و زانی نیست سهران فیه که پیش از وجود نهاده است
۲۵	با در آوان که لغافوت کند لیل و نهار	۱۳	

صفحه	بیت	مستفاد	بیت
	هم		
۳۴	تجسم صورت بگردید ست عالم	۳۴	خوش بود و امن بود و تماشا سے بهار
۳۵	ازین صورت بگردید و ثابت هم	۳۵	بس بگردید و بگردید و روزگار
	خدا ایراد چون گفت شکرت و فضل و کرم	۳۶	دل برینا روز بند و خوشنمای
	بدین کرم که دیگر باره کرد و بر عالم	۳۷	بهیچ بار درو خاطر و بهیچ دیار
	ن	۳۸	که بزرگ و خرمی ست آدمی بسیار
۳۶	این قلمی بر اهل زمین بود از آسمان	۳۹	که با همی رود آن شد شکرت گفتار
۳۷	وین رحمت خدا سے جهان بود میزان	۴۰	چرا همی نکند برود چشم من ز رفتار
۳۸	تبارک الله از ان نقش بند مار و پیمان		آدمی دل به کام خویش نهاد تا و دید ه گیسر
۳۹	که نقش روی تو بر سینه چشم و لب و چین		در دمی هزار سال چونوچ آری سید ه گیسر
۴۰	شکر شکرت هم در دیان مژده دیان		ش
۴۱	اگر تو باز برای حارین بدیان		چرخ خوش پندیده دمی باشد نیکو نیم باز
۴۲	ترا که گفت که برقع برانگین اسی نشان		رسیده بر سر اندر اکبر شیراز
۴۳	که او روی تو را رسوخست چون کتان		شبه چین در شفقت آسمان بر جنت باز
۴۴	آسی محافل را بدیدار تو زمین		ز غفلت ان نشسته اسے پسر حق پر داز
۴۵	طاعت بر تو خندان ز غفلت		شش
۴۶	تمام کشت و نثرین شد این خمسه مکان	۴۱	مصابحا عمر غریب ست و غایت دانش
۴۷	نفضل و شرف بر و در کار عالمین		گوئی خیر که که توانی بر و زید دانش
۴۸	صحن از مشرق بر آمد با نور و زانین		ل
۴۹	نقص و طبع غیر و شد از صبح رب العالمین		تو انگری نه بال ست پیش اهل کمال
۵۰	پارت این زوینت یا جزگ سمن	۴۲	که مال تالاب گویست و بعد از ان کمال
۵۱	پارت این قد ست یا سحر چون		سرا آدمی که نظر بایکے ندارد و دل
۵۲	و		بصورتی نه در صورتی ست لایق
۵۳	و		شکر فضل خدا سے غرض جل
۵۴	ای پیش از انکه در قلم آید نه اسے تو	۴۳	که امیر بزرگوار اجصل

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۵۵	جهان که مرهم دل بودمان بزمیش نه نیست دردی بدلی رسید که آرام جان برفت وز هر که در جهان بدریغ از جهان برفت	۴۳	واجب بر اهل شرق و مغرب دعا سے تو
	و		۵
۵۲	باتفاق و کردل کس نباید داد رخشنی که درین نوبت اتفاق افتاد	۱۱	در شبست کشادند بر زمین ناگاه خدا چشم عنایت بخلق کرد نگاه
	شش		می
۵۱	دل شکسته که مرهم نهد و کارش تیم خسته که از پاسه بکند غارش	۴۲	آسمی نفس اگر بیدار تحقیق بنگری در دیشی اختیار کنی بر تو انگری
۵۲	بیج باغ نبود آن دخت مانندش که تند باد چهل بیدریغ بر کندش	۴۶	آسمه که بخواه رفت و در خواں مگر این پنج روزه دریا بے
	ن	۴۴	نوبت اند لوک اندرین سپنج سراسے کنون که نوبت است ای که بیدل گراسے
۵۵	برگ تحویل بیکدم رمضان بار تو و لعل بر دل انخوان	۴۸	نیز چو قوت بازو سے سلطنت داری که دست همت مردانت بید باری
۵۶	آسمان راحی بود و گر خون بیار و بر زمین هر زوال ملک مستحکم ایسه المومنین	۴۹	تجری و بخی آردی رازادی که از شر زان در امان حق باقی
	مرثیه در چهار بند		در تیغ روز جوان و عهد پنهانی نشاند که دلی و عیش خوشی نالی
	بند اولی (رست)	۱۱	دنیا نیز زو آنکه بر ایشان کند دے ز نهار بد کن که فکر دست باقی
۵۲	غریبان را دل از بهر تو خون است دل خویشان نیدانم که چون است	۵۱	گر این خیال محقق شدی به بیداری که روست غم هایون ازین طرزه داری
	بند دوم (و)		مرانی
۵۴	نیز رگان چشم دل در انتظارند غریبان وقت و ساعتی شمارند	۵۳	ت
			و چو دعا رنجی دل درو نشاید سببت

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۵۶	ترجمہ ذاتی بازار النساے	۵۶	بند سوہم (رو)
۶۸	دراقتنی اذ شوشت حال	۵۷	پس از مرگ جہان دل مانا
۶۸	عزم باخرا کہ ششم شہز باقی	۵۷	پس از گل و چین بیل خوانا
۶۸	وز می چنان دیم گشتی رو سانی	۵۷	چند چہارم (نویا)
۶۸	سکی المصانع رکبا تبہم فی افلاقی	۵۷	برفت آن گلبن ختم پیادہ
۶۸	تو قد سب چہ دانی کہ در کنار فراتی	۵۷	در لغی ماند و فریادی و در
۶۸	بر پایان آمد این دفتر حکایت چہان باقی	۵۷	ملکات
۶۸	بعد و فرشتہ نگفت وصف احوال شتانی	۵۷	ب
۶۸	بقلم دست نیاید صفت شتانی	۵۷	بکہ گریم و فراقی روی خوبت یا حبیب
۶۸	صاوقی احترق قلب من الشوائی	۵۷	راح عینی من بکائی راح روی یا حبیب
۶۸	تو خون غنم بریزی و روی بر تالی	۵۷	ر
۶۸	زانت چہ مکافات این گندہ یارے	۵۷	آفتاب سستہ آن پری سنج یا لاک یا بشر
	ترجیعی است	۵۷	تاست سستہ آن یا قیامت یا اللہ یا پیشکر
	الف	۵۷	ل
۶۸	شد موسم سبز و تماشا	۵۷	آن ہوی النفس بید العقال
۶۸	برخیز و بیا بسوے صحرا	۵۷	لا تبعہ می و بقی لا یزال
	ت	۵۷	مقرر شد کہ ہر آرم ہزار نالہ جو بلبل
۶۸	آوچ کہ چہ روزگار برگشت	۵۷	کہ احتمال نہ دارم ز دوستان و رقی گل
۶۸	از من دل و صبر و یاد برگشت	۵۷	م
۶۸	و رہا سے تو ہر کہ ستر غنیمت	۵۷	و ظنما گا ہی ہر آسودہ می تنم
۶۸	از روی تو بردہ بر غنیمت	۵۷	قالی سلال بطرفی لا تنم
۶۸	ہر دل کہ ببا شقی زبون نیست	۶۰	اقتبہ قبل السخریاتوا النام
۶۸	دست خوش روزگار مدون نیست	۶۰	نویستہ عشرت نہدین عشق و طام
۶۸	باری بگذر کہ در فراقت	۶۰	می

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۹	فلاقت بر سیده هم گفتیم	۹۶	خون شد دل پریش ز ناشیها و نشت
۹۹	عشق که ز جوق بی نفیستم	۹۶	آهی سرو بلند قامت و درویش
	آهی روی تو آفتاب عالم	۹۷	و ده که شما ملک چو بیکو هست
	انگشت نای آل آدم	۹۷	تعب از طلب تو در سرم نیست
	گل را سبزه پیش من نام		غیر از تو بخاطر اندرم نیست
	باحسن و جمال آن گل اندام		
	ن	۹۸	در عهد تو اسب نگار و پند
	بگذشت و زمانه بگذرد با من		بس اندک بشکند و سوخته
	در پای کشتان ز کبر و من	۹۸	چشمی که زنگی نداند
	و	۹۸	لباسی که بر سر دل آید
۹۹	بر بود و حال است بهر دو		س
	اشاره شیب چهار ده ضو		آفرین ز غایتیکو کس
	بی		در قفا زوی تو سبکی بس
۹۹	آهی زلفت تو هر دم کند		شعر
	چشمیت بگشاید چشم من	۹۹	آینه بنگار بر سر و پا نگار
۹۹	آهی دل نه هزار عدد درو		یا شیر و گریه چشمه ز شوق
	کانه ز طلب و فانی که درو		ک
۹۹	آهی چون لب لعل تو شکر زده	۹۹	آهی بر تو خجسته سینه چاک
	با دام چو چشمه است آب		صورت بر لب از جبرائیل پاک
	طیبات	۹۹	آتش ز شوق و لبان بار بار
	الف		آفتاب و ماه که چو بار یکبار
۹۹	اول دفتر بنام اینزد وانا		م
۹۹	صانع و پروردگار و توانا	۹۹	و اگر بسبب رسید جام
۹۹	آن که درو سینه من بپوشد ماه را		آفرین که ز دست شد غلام

صفحه	بیت	صفحه	بیت
	که شب دراز بود و خوابگاه منهارا	۴	وان دام زلف و دانه خال سیاه را
	رفتی دل سوداگر بی غیرت به بستانها	۵	آتش سبزه سبز نهد این طبل به هنگام را
۱۱	عیش و طرب آورده ای به لاله ریخاها	۶	یا وقت بیداری غلط بود استیلا با هم را
	وقت طرب خوش یا تنم آن دلبر طهارا		آهی نفس خرم باد صبا
	ساقی بیار آن جام می مهر لب با آن لندرا	۷	از بر یار آمده مرصبا
		۸	اگر تو فارغی از حال درستان یارا
۱۲	آهی تسلانان خزان مدتی نرسد بهار و نرسد		فرغت اندوه میسر نمی شود و مارا
	از یکباره بهر ازین صبر و آرام و شکیبای	۹	پیش ما رسم شکستن نبود عهد و نارا
۱۳	رفتی و صد هزار دل و دست و در کسب		الدر البدر تو فراموش کن صحبت ما را
	ای جوان اهل دل که توانی خوشکسب	۱۰	بر غیر تا کی و نسیم این دل از رزق قائم را
۱۴	خاک را اندر انداختی سنگی مستانه را به		بر باد فلاشی و هم این شرک تقوی نام را
	زندگانی چسبیده است و از سرش آب	۱۱	تفاوتی نکند قدر بارشانی را
۱۵	بار آید شبی نمی برون خواب		گر انتقامت کند گترین گدائی را
	ای خفته روزگار در پای آب	۱۲	چه کند بنده که گردن نهد فرمان را
۱۶	با سر و یار و سکه غریبه از در آفتاب		چه کند گوی که جان نهد چو گان را
	بوی گلشن چه می بوی صبر آفتاب	۱۳	دوست بیدارم من این نالیدن و سوز را
			تا بتر نوعی که باشد بگذرانم روز را
۱۷	آیا نه زهر است و با کوش که در زهر است	۱۴	تفخیم اگر بول شدی از نشست ما
	و از زهره ای صفت به که در شب و روز است	۱۵	فراسی خدای که بر یکدزد است ما
۱۸	آهی بخت خست از دل و لب و آنگون و دم و دما	۱۶	روسی تو خوش می نماید آئینه ما
	و ز باغ طافست گل روی تو که چیده ام دست	۱۷	کاشنه پاکیزه است و روی تو زیبا
۱۹	آهی دیدنت آسایش و نهد بدست آفت	۱۸	لا اله الا الله بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را
	گوی از همه خوابان بر بوی بهر طافت	۱۹	اول مرا سیراب کن آنگه بده اصحاب را
۲۰	اینکه تو داری قیامت سعدی قیامت	۲۰	شب فراغی نخواهم و راج و یاب را

بیت	صفحه	بیت
باید که به بند و کمر خدمت و طاعت		وین نه بکسبم که به بخت کرامت
آی جهان خردمندان گویا هم چوگان است	۱۰	آری ماه و دو هفته در آفتاب است
بیزون نرو و گوئی کا فتاده به مید است		یا حوری دوست و خنیا با است
از جان بیرون نیامده و چانت آرزوست	۱۲	از مهر چه میرود سخن دوست خوشتر است
ز نار ناپهیده وایمانت آید و دوست	۱۴	بپایم است نفس روح پرور است
بچه تو حرام است بخت نیست	"	ای کسوت از بیانی بهر قامت چالاک است
حیف بود و به چنین روی نیست		ز میان تو اندوید الا نطق به پاک است
بنا پاک شود و دوست و محبت دوست	"	آفتابم لب که کسی افتاده است
که زندگانی او در پاک بودی دوست		که در آن گوی چو یک شعله بسلی فتاده است
به جهان خرم از خرم که جهان خرم از دوست	"	آین توئی یا سر و بختانی بهر قمار آمده است
عاشقم به همه عالم که همه عالم از دوست		یا ملک به صورت مردم به گلزار آمده است
بوی گل و بانگ مرغ بر خاست	۱۵	آین خورشید از آن لبان است
ایام نشاء و روز صحر است		وین نقل حار چنان از آن زبان است
بیزون که بهر می نده ام خرقه حرام است	"	آین باد بهار بوستان است
ای جهان بستان ماه خرابات که ام است		یا بوی وصال و دستان است
پاس بهر دوستانی دیگر است	"	آفتاب بر آن دیده که روی تو ندیده است
مهر و بارانای منی و در فل است		یا دیده و بیدان تو بهر دیده نگریده است
صورتی بهرگز ندیدم کاین همه منی دوست	۱۶	آفتاب به آبی شب بهار در بخت است
با خورشیدی و خورشید بار ساسانیک دوست		عید وصال و دوست علی الرغم دشمن است
بیا که تو بت هجاست و دوستی و غنائت	"	آین بوی روح پرور از آن گوی و لبر است
بشیر طایفه گویم از آنچه رفت حکایت		وین آید زندگانی از آن عین کون است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	۱۷	ای که گفتی هیچ شکل چون فراق یار نیست
چیز نگر دو که در بخت برین است		گر امید و شغل باشد به چنان دشواری است
بنده دار آدم به نهار است	"	آین که بهر نشاء و بهر قمار است

بیت	صفحه	بیت	صفحه
طافست بار افراشی این همه ایام نیست	۲۳۷	که ندارم صلاح بیکار است	
دو چشم آن سنگدل بر نشان داشت		تا دوست مکر کنی در میان دوست	۱۹
یار دل بر دو دست بر جهان داشت		بوسنی بکام دل خونی بر دهان دوست	۲۰
دیده از دیدار غیبان برگرفتن شکل است	۲۱	تن آدمی شریف نیست بجان آدمیت	
هر که مارا این نصیحت میکند سیاه است		نه عین بهاس بر عنایت نشان آدینیت	
دیگر نشیندیم چنین نکته که برخاست	۲۲	چشمت خوش است در اثر خواب خوشتر است	۲۰
از خانه بروی آمد و بازار بیار است		علم و بافت از شرک ناپ خوشتر است	
دیده از تو حل مشکلات است	۲۱	جان و تنم اید و دست فدای تن جهانیت	
صبر از تو خلاف ممکنات است		به دل تو فرستم همه ملک جهانیت	
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است	۲۱	جان ندارد هر که جانانش نیست	
از عشق تا بصوری هزار فرسنگ است		تنگ عیش است آنکه بستانیش نیست	
دوست دارم که پوشی رخ همچون قرص	۲۵	چو نیست راه برون آمدن ز میدانیت	۲۱
تا چو خورشید نه بیند بهر بام و درت		فرورت است چو گوی احوال چو گانت	
دل نماده است که گوی خم چو گان تو نیست	۲۱	چنان بوی تو آشفته ام بوی تو مست	
ضمیمه رایای گر نیز از سر میدان تو نیست		که نیستیم خبر از هر چه در دو عالم هست	
در عشق از نذرستی خوشتر است	۲۵	چون ملک که ایان بجان سلطنت نیست	
ملک در ولایت ز بهستی خوشتر است		مجدد عز از ملک در رضا ملکیت نیست	
در تن این هست که صبرم ز نگر دیان نیست	۲۲	خوشتر از دوران عشق ایام نیست	
در گل دلا که گریه است و ز گل دیان نیست		بامداد عاشقان را شام نیست	
دوش در از رویت ای جان جانم از غم تابدا	۲۶	خوش میروی به تنها تنها فدای جانیت	
ای چشمم بر رخ از سودای دل سیلاب داشت		در هوش میگذاری یاران هر با نیت	
روز و شب فکر از دیدن نیست	۲۱	خوش میروی آن لیس که برخاست	
شب بجز آرمیدن نیست		سر و نیست که میرو و چنین راست	
زمن بجز حس که از دست او دلت چون است	۲۳۷	خوشتر است که بد روی تو آرام نیست	

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۳۸	یا نظربا تو ندارد و نگرشش ناظر نیست	۲۶	از بهر سر که انگشت شهابش در خون است
۳۹	کس نشود و همه کس را بر دوزگار اداست	۲۷	سحر و جین پیش اعتدالی تو نیست است
۴۰	نگرد که خان مدام دل بست و زیادت	۲۸	روی تو بازار آفتاب شکسته است
۴۱	کار هم چو زلفش پای پریشان و دردمست	۲۹	تسکین دراز نباشد بپای طالبه دوست
۴۲	پیشتم پیمان این بود دلدار پر خم است	۳۰	که زنده ابر است آوی که کشته شده است
۴۳	مشغول ای دو دوست که غیر از تو زیاری هست	۳۱	شتر آب از دست غریبان بپایل است
۴۴	یا شهباز و زربنج که قوام کاری هست	۳۲	وگر خود خون بخور از آن سبیل است
۴۵	چند از اینها شیرین عبارت	۳۳	شعب فراق که داند که تا سحر خیز است
۴۶	که کای حاصل آید ببله مرارت	۳۴	مگر کسی که نبرد آن عشق در بند است
۴۷	بخت سبب اندو و نوز و نوحه است و دانه بیت	۳۵	جبهه ای که بر کشم دیده بر دشمن است
۴۸	شوهرم است با ما دشمنان سبک حیدر است	۳۶	بر در بندگی زخم آتشنا نیست
۴۹	مرا خود با تو تتری در میان هست	۳۷	جبهه خاک بجز ابرو باد از کوی دوست
۵۰	وگر نه روی زینا در جهان هست	۳۸	بوستان در جنبه سار اگر فست از کوی دوست
۵۱	آتش بد گفتن آنکس را دوست هست	۳۹	عشق در زردیم و عقل بکلامت برخاست
۵۲	که ندید بر چنین صورت دل از دست	۴۰	هر که عاشق شد از حکم سلطنت برخاست
۵۳	نه خود اندر جهان نظیر تو نیست	۴۱	فرما من از فراق بایست
۵۴	که قمر چو رخ شیر تو نیست	۴۲	و افغان من از غم آگاه است
۵۵	هر که عشق اندر کند انداخت	۴۳	کس چشمم و رخسار آید که ایمان است
۵۶	هر او ویشش بیاید باخت	۴۴	خود چشم عاشقان صدمت نبرد و دوست
۵۷	هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است	۴۵	کینه آن بخت خندان که بر روی از دست
۵۸	عشق بازی و کز و نفس برستی و اگر هست	۴۶	که قمر از دل دیوانه بیکبار بر دست
۵۹	هر که دلا را دم دید از دلش آرام رفت	۴۷	کس ندانم که دین شهر که قمار تو نیست
۶۰	باز نیاید خلاص هر که درین دام رفت	۴۸	بیت باز از چنین گرم چو بازار تو نیست
۶۱	هر چه دم نسیم گل از بوستان تست	۴۹	کینه آن کشش سر زنده تو در خانه نیست

بیت	صنعه	بیت	صنعه
الحان بلبل از نفس دوستان تست		روز بر آمد با بختی زیاده بود شمشیر	۳۴
		گر م بود افتاد با بختی زیاده بود شمشیر	۳۵
		شاید این طاعت میسر آن که بپاشد دارند	۳۶
		در دل اندیشه زور وید و خیالش دارند	۳۷
		شوخی مکن با من دوست که صاحب انکار اند	۳۸
		بیگانه و خوشش از پس و پیشش نگر نیستند	۳۹
		شرف مرد بگو دست و کار است بسجود	۴۰
		هر که این مهر و نثار بدستش بر نرود	۴۱
		صرفه میدادند یاران صبر من بر رخ و درد	۴۲
		دراغ و دوری کنز نوبت بدست از بار خور	۴۳
		عیب جو بانش حکایت پیش جانان گفته اند	۴۴
		من خود این پیدا هیچیکم که پنهان گفته اند	۴۵
		گلستان پیرایه بر خود کرده اند	۴۶
		بایلان را در سماع آورده اند	۴۷
		بشاید که خوبان بهر جا روند	۴۸
		همه کس شناسند و هر جا روند	۴۹
		نه بر چه جانورند آدمی دارند	۵۰
		بس آدمی که در آفاق نقش میوراند	۵۱
		گر فغان ارادت بخور نگریند	۵۲
		که شرط عشق بود که بماند بر زمین	۵۳
		آفتاب از کوه سه بر میرند	۵۴
		ماهر و انگشت بر در میرند	۵۵
		آن شکر خنده که بر لبش دماند دارد	۵۶
		ندول من که دل خلق جفا کند دارد	۵۷
			۵۸
			۵۹
			۶۰
			۶۱
			۶۲
			۶۳
			۶۴
			۶۵
			۶۶
			۶۷
			۶۸
			۶۹
			۷۰
			۷۱
			۷۲
			۷۳
			۷۴
			۷۵
			۷۶
			۷۷
			۷۸
			۷۹
			۸۰
			۸۱
			۸۲
			۸۳
			۸۴
			۸۵
			۸۶
			۸۷
			۸۸
			۸۹
			۹۰
			۹۱
			۹۲
			۹۳
			۹۴
			۹۵
			۹۶
			۹۷
			۹۸
			۹۹
			۱۰۰

بیت	صفحه	بیت	صفحه
آن کیست کاندل رفتش صبر از دل مانی برو	۴۰	با کاروان مصری چندین شکر نباشد	۴۳
ترک از خراسان آمده از پارس نیامی برو	۴۱	در لعبت آن چینی زین خوشتر نباشد	۴۴
آنکه نقش نگارش بجای مصور میشود	۴۲	بجای بیدل نواکی نمیزند	۴۵
نقش او در چشم ما هر روز خوشتر میشود	۴۳	با و بیایه هوا که نمیزند	۴۶
آیند وار چنانم که کلاه سبزه بر آید	۴۴	حجت این کند که راسی تو با مایکی شود	۴۷
و حال جوان لبزد غمناک هم لبز آید	۴۵	تا بشود و حسود و پروناوس که میشود	۴۸
اگر آن عهد شکن بر حسره بشیاق بی	۴۶	بسیار سالها لبز خاک مارود	۴۹
جان رفته است که در قالب مشتاق آید	۴۷	کاین آب چشمه آید و باد صبار رود	۵۰
اینکه از خست فروس یکی می آید	۴۸	از حال منت خیر نباشد	۵۱
افتری بگذرد و یا ملکی سینه آید	۴۹	و در کار منت نظر نباشد	۵۲
آن سر و گویند بیای تو ماند	۵۰	تر آن دیدن ناغم نباشد	۵۳
هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند	۵۱	که در غیبت نه از ما کم نباشد	۵۴
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرو	۵۲	چو کسی که بچکس را بغیر گذر نباشد	۵۵
و اندل کباب خود داشتیم با دستاخم میرو	۵۳	که نه در تو باز ماند گذشت نظر نباشد	۵۶
آن به که نظر باشد و گفتار نباشد	۵۴	جان من جان من فدای تو باد	۵۷
تا مدتی اندر لب من دیوانه باشد	۵۵	بویخت از دوستان نسیب اید	۵۸
اگر فدای نباشد زنده خوش شود	۵۶	چنگ از طرف دوست دل آزار نباشد	۵۹
شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود	۵۷	یاری که گفتم نکند یار نسیب باشد	۶۰
آنکه مرا از دوست ویرانیتر میشود	۵۸	حدیث عشق ببله مار در نمی گنجی	۶۱
و آنچه مرا در سرست عمر دین منم شود	۵۹	بیان شوق بگفتار در نمی گنجد	۶۲
بخشن و لبز با هیچ در نمی باید	۶۰	و یا آریار غائب دانی چه ذوق دارد	۶۳
جز این و قیقه که با دوستان نمی باید	۶۱	ابری که در بیای این بر تشنه لب بود	۶۴
حجت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید	۶۲	دوستان بیای از تو آتش لبم برشید	۶۵
روی میوه تو دیدن در دولت یکشاید	۶۳	آنم از دیده میسر رفت دزین تر میشد	۶۶

بیت	سفر	بیت	سفر
در پای تو افتاد و نشایسته می باشد ترک سر خود گفتن زیبا قدمی باشد	۳۸	که میرو و دانشه اعداست که دوست با تو آرد که عیش خلوت با به او که در آن آرد	۵۱
در تن این عیب قدیم سبب دزدی نرود که مرابی می و مشوق بسیر سست نرود	۳۹	که برگزیده است که بوسه بگیر می آید که میرو و که چنین دیندیری آید	۵۲
ز آنکه که بران صورت خویم نظر افتاد از دورت بی طاقتیم برده بر افتاد	۴۰	کسی بعیبان از خوشی تن نه پروراند که هر که می نگرم با تو عشق می باز و	۵۳
زنده شود هر که پیش دوست میرو مرد و دل سست آنکه هیچ دوست نگیرد	۴۱	گر گویمیت که سروی سر دایم چنین نباشد در گویمیت که پای نه بر زمین نباشد	۵۴
شوریش بیلان سحر باشد فشفه از صبح سیه خبر باشد	۴۲	کاروان شکر از مصر به شیر آید اگر آن یار سفر کرده ما باز آید	۵۵
سروست ز کاشانه بجز آن بر آید غافل ز گل و لاله بیکبار بر آید	۴۳	کسی که روی تو دیده است حال من داند که هر که دل تو برداخت صبر تو آید	۵۶
سهر و بالاس بهر آید رفقتش بین تا چه زیبا میرو	۴۴	کسی که روی تو بیندنگه بکس نکند ز عشق سیر نگار و ز عیشش بس نکند	۵۷
شب عاشقان بیدل چو شبی دراز باشد تو بیکر اول شب در صبح باز باشد	۴۵	کیست آن فتنه که با تیر و کمان میگردد و آن چه تیر است که از جوشن جان میگردد	۵۸
چیزی نباشد از تو که بر ما جهار و مجنون از آستانه لیلی کجاست و	۴۶	گفتش سیر بهیم مگر از دل برو آنجان جای گرفته است که شکل برود	۵۹
غلام آن سبک و دم که با من سر گران دارد خوابش تلخ و پنداری شکر ز زبان دارد	۴۷	کیست آن ماه خور که چنین میگردد تشنه جان میدهد و وارعین میگردد	۶۰
فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مراد می ست که با شوق بر سخته آید	۴۸	کی برست این گل خندان و چنین زیبا باشد آخر این خور که تو خواستی کی حلوا شد	۶۱
ملک را این هم تنگین نباشد شیرین مهر و دیندین نباشد	۴۹	چشمه با و گرام و ز بهستان ماند عیش خلوت بهما شای گلستان ماند	۶۲

ردیف	بیت	ردیف	بیت
۵۸	یار با ناسب و فانی میکند بی سبب از ماحدالی میکند	۵۵	قرار است از زندگی دوشش بود که آن ماهر دیم در آن خوش بود
۵۹	هر که شیرینی فرد شد شغری بر روی بچو شد یا گیس را پر بند و با عسل را سر بچو شد	۱۱	هر آید از روی آن کار آید پویند از من ناله ای از آید
۱۱	هر که مجموع نباشد تماشانش رود یار با ناسب سر کرده به تنها نه رود	۱۱	هر چند آن از روی منم که در پیش در بیان آید وگر مد نام نه بویسم چنانکه پیش از آن آید
۱۱	هر که از بچه که هست به بستان نه رود هر که مجموع شسته است پریشان نه رود	۵۴	نظر خدای بنیاد از سر و آید سفر نازندان از سر خطا بنامش
۶۰	یار شب و دوشین چه مبارک می بود کو را بس که شسته بهر آن گذر می بود	۱۱	نفسه وقت بهارم به سحر می بود بار فقی و که دایم نتوان تنها بود
۱۱	یار باید که هر چه یار کند بر مراد خود اختیار کند	۱۱	تا آن که صاحب روی گوی بود هر جا که بگذرد همه چینی بر او بود
۱۱	از همه باشند به حقیقت گزیر وز تو نشاید که نداری نظیر	۵۵	تا آن که روز به بسیاری بنیاد ریاضت بگذرد و سختی بر آید
۶۱	آهی صبر پای دار که چنان شکست یار کارم ز دست رفت و نیاید بدست یار	۱۱	هر آن ناظر که نشووی ندارد پیرایه و دانش نوری ندارد
۱۱	آن کیست که می رود به پیغمبر پای دل دوستان بر پیغمبر	۱۱	هر که بر من آن بیت چهار بگذرد صد کاروان از عالم اسرار بگذرد
۱۱	آند که آنگاه بوس گلزار نفس خ کند گلاب عطار	۱۱	هر که چندی در دست دارد و جان و دل بر وی گداور هر که در لبش قیامتی سوز غایت بر نیارد
۶۲	چروانه نمی شکبید از پور در رقص کند بسوز دوشش نور	۵۸	هر که می رود از عمر و به روزگار که گشتان صفا بوسه و فانی ترید
۱۱	البته می رسد از روی چو خورشید تو نور البته می رسد از روی چو خورشید تو نور	۱۱	هر که به آن زندگانی میکند اگر نمی میرد گران می کند

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۹	تعلیل بعد از در چشم بیاورد و دست تو دور	۹۲	تا بدین غایت که رفت از من نیاید هیچ کار
۱۰۰	چشم خبر در دوازده شب از آن دراز	۹۳	راستی خواهی بیازنی صرف کردم روزگار
۱۰۱	بهار که تر شیب و خرم ترین روز	۹۴	خفتن عاشق بایست بر سر دیو و خار
۱۰۲	بد است تپالم آمد شب تاب پیر و ز	۹۵	چون توانا گرفت دوست و راغوش یار
۱۰۳	س	۹۶	دوست جهان پرورست صحبت آموزگار
۱۰۴	امشب بگر بوقت اینخواه این فردوس	۹۷	خوار تابی بایستی سرفرازی
۱۰۵	عشاق لبس نکرده هنوز از کنار و لبس	۹۸	آه جزایات بر دعارف بر پهنر کار
۱۰۶	بوی بهار آید ای بلبل شیرین نفس	۹۹	سفر بگرد که کرد نقد همه روزگار
۱۰۷	در پای بندی همچو من فریاد یکن و نفس	۱۰۰	زنده که ام مست بزم بهوشیار
۱۰۸	س	۱۰۱	آنکه میبرد به سر که سست یار
۱۰۹	آنکه با کسان می خواند و من سلاطین	۱۰۲	شمر دست به شکست از یار
۱۱۰	پیر چه کند ز شادی کس نکند بلاتش	۱۰۳	غم دست و خوار و گلین و خار
۱۱۱	آبی رو به یک چراغ نشینی بجای خورش	۱۰۴	فقدانم بر زلفت و بالای تو اسیر
۱۱۲	باشیر خیمه کردی و دیدی سزای خویش	۱۰۵	وامت هست آن یاقیناست غم دست آن باغیر
۱۱۳	چون بر آمد ماه روی از و طالع پیرانش	۱۰۶	یار آن بود که صبر کند بر جفا سیر
۱۱۴	چشم بدر آفتاب آمدی بدم پیرانش	۱۰۷	فرک رضای خویش کند در رضای یار
۱۱۵	خدا کردی بقول دشمنان گوشش	۱۰۸	ن
۱۱۶	که عهد دوستان کردی فراموشش	۱۰۹	ای خلق از جهانیان ممتاز
۱۱۷	رنگی کند ایام در کنار و شمش	۱۱۰	چشم خلقی بروی خوب تو باز
۱۱۸	که داد خود بستانم به وسه از و شمش	۱۱۱	پیوند در هر میکند این باد مشکبیر
۱۱۹	بر رفتی رفیقشوی فراموشش	۱۱۲	هنگام تو بت سحر است ای غیم خیر
۱۲۰	می آئی و میروم من از و شمش	۱۱۳	ساقی سیم تن چه خشی خیر
۱۲۱	ز تیار از دمان خدا نش	۱۱۴	آب رشادی بر آتش غم ریز
۱۲۲	و آتش لعل و آب دندان نش		

بیت	صفحه	بیت	صفحه
گل از خارم بر آردی و خار از پا و پا از گل	۴۹	نگر ولی از عشق بر آرد و خردش	۴۹
چشم بدت دورای بدیع شمای گل	۵۰	بر سر آتش نه خردی پست جوش	۵۰
ماه من و شمع جمع و میر قسبال	۵۱	کس ندیده است بشیر نی و لطف نوازش	۵۱
من ایستاده ام انیک بنی بدست شغول	۵۲	کس نه بیند که نخواهد که به بیند بازش	۵۲
مرا ازین چه که خدمت قبول یانه قبول	۵۳	گناه کردن پنهان به از عبادت ناش	۵۳
نشسته بروم و خاطر خورشید شغول	۵۴	اگر خدای پرستی به پرست بهاش	۵۴
در سر اسه غم و بسته از خروج و دخول	۵۵	هر کسی را می داند که کار و در پیش	۵۵
هم		من بچاره گرفتارم و اسه دل خورش	
خداوندی چنین بخشنده داریم	۵۶	هر که نامهربان بود و یارش	۵۶
که با چندین گفته ایستاده و ایتم	۵۷	واجب است احتمال آزارش	۵۷
الکته نشسته که نمیریم و بدیم	۵۸	هر که نازک بود و دل یارش	۵۸
دیدار عزیزان و به قصد بر رسیدیم	۵۹	گو دل نازنین نگه دارش	۵۹
اگر دستم رسد روزی که انعام از تو گستاخم	۶۰	یا کسی به دست کند که با میدارش	۶۰
قشای محمد باضی را شبی دستی بر افشاخم	۶۱	واجب بود که صید کنی به جراتش	۶۱
از تو با مصاحبت غولیش نمی پروازم	۶۲	غ	
بجو پرواز که میسوزم و در پروازم	۶۳	بر غیر ناله زار است آن کیم و باج	۶۳
آخر و زیبارک است قالم	۶۴	چون دوست بود بدانش به جویبارش	۶۴
کافتا و نظر برین چشما لم	۶۵	ک	
آندی ده که چه شتاق و پریشان بودم	۶۶	سایه آن شتراب و گلرنگ	۶۶
تا بر تنی ز بزم صیورت سبزه جان بودم	۶۷	و طرب پنهان آن نواز است بر چنگ	۶۷
آن دوست که من دارم و آن یار که من دارم	۶۸	ا	
شیرین و نهی دارد و در از لب و دندانم	۶۹	بیدل گمان میگرد که ایست کند قبول	۶۹
آهی مرهم ریش و مونس جانم	۷۰	من گوش استخبات دارم لمن تقول	۷۰
چندین به خوار نشسته مرخصیام	۷۱	گرم باز آردی به جو به سیم نازم تنگین دل	۷۱

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۸۰	خیان در قید مرثیای نبدم	۷۷	از در در آمدی و من از خود بدر شدم
۸۱	که گوی آموسد در گشتندم	۷۸	گویی کزین جهان بجهان دگر شدم
۸۲	چشم که بر تو میگویم چشم حسود میکندم	۷۹	ای سر و بالای منی مانیزم بد نیستیم
۸۳	شکر خدا که باز شد دیده بخت زدستم	۸۰	وزیر که در عالم بوی مانیزم بد نیستیم
۸۴	حکایت از لب شیرین دهان پیغم اندام	۸۱	بگذر از آفتابلی روی تو بگذریم
۸۵	تو دلی نمکند گردی است یاد ششام	۸۲	وزیر دیده در شحال خوب تو نمگیرم
۸۶	غرماتوان غور و ازین غار که کشتم	۸۳	بجو مشغول بیا تو همسرا هم
۸۷	دیپامتوان بافت ازین لشم که رسمیم	۸۴	وز تو بخشایش تو نیز خواهم
۸۸	دوشش نور صحرای خلوت لاف قاتلای زوم	۸۵	بخدا اگر میگیرم که دل از تو بزرگیرم
۸۹	خیمه بر بالای منظران زیبای زوم	۸۶	بروای بلیم از سر که دوا نمی پذیرم
۹۰	دو هفته میگذرد و کان مهر و هفته ندیدم	۸۷	تو از نظر حرام است و بسی گناه دارم
۹۱	بجان رسیدم از آن تا بخدش رسیدم	۸۸	چو کنم نمیتوانم که نظر نگاه دارم
۹۲	دل پیش تو دیدم بجای دگر شدم	۸۹	بر خیز تا طریق خلعت را بکنیم
۹۳	تا خضم ندانم که تراست نگر شدم	۹۰	دکان معرفت بد و خوب بکنیم
۹۴	زدستم بر نمی خیزد که یکدم به تو بخشیم	۹۱	با تو بوس گل سحر خوشی و ز در خیزای ندیم
۹۵	بجز رویت نمیخواهم که روی هیچ کس نیستم	۹۲	بسیک خود بد رفت بر بالای فلک مانسیم
۹۶	ساقهای ده که ماوردی کش میخانه لیم	۹۳	بر خیز تا بعد از آنست و فدا کنیم
۹۷	با خرابات آشنا و از قفسه دیگانه اندام	۹۴	تقصیر بای رفته بخد مت قضا کنیم
۹۸	سالها از پیکر مقصود بجان گردیدیم	۹۵	چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتیم
۹۹	دوست در خانه و ماگر در جهان گردیدیم	۹۶	چو تو ایستاده باشی ادب آنکه من نیستم
۱۰۰	در آن نفس که میگیرم در آرزوی تو یابم	۹۷	چو بیکدل سحری برگرفت تو بیت نام
۱۰۱	بدان امیدم جان که خاک گوی تو باشم	۹۸	ز تو به خانه تنهایی آمدیم بر بام
۱۰۲	شب دراز بامید هیچ بیدارم	۹۹	جانان هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم
۱۰۳	لکه که بوی تو آرد نسیم اشجارم	۱۰۰	سایع خدای کاین وجود آور و بیرون از عدم

بیت	صفحه	بیت	صفحه
من خود ای ساقی ازین شوق که دارم ستم	۸۵	شبیخ نخواست بدشت باز نشین ای غلام	۸۴
تو بیکس جرعه دیگر ببری از دستم	۸۵	روی تو دیدن پیش روز نماید نسام	۸۴
تا در خلوت بروی غیر بایستم	۸۵	نمک کردیم که بی دوستی بخرانه رویم	۸۴
از همه باز آمدیم و با تو نشینیم	۸۵	سبک تمام شد که روزی به تماشا نه رویم	۸۴
من از تو صبر ندارم که بپای تو نشینم	۸۵	خون زبان نه دردم با تراق بار کشم	۸۴
کسی درگرفتو اعم که بر تو بگذریشتم	۸۵	ایام قیام که ندارم که با تو کشم	۸۴
تا آید از طاعت و چشم از تو آب افکنده ایم	۸۵	خون بر کشد که به آن بهینم	۸۴
سایه سپهر است بر خراب افکنده ایم	۸۵	او که یک لایه بخت از دستم	۸۴
با چشمیم و تو نوری منم	۸۵	گرد زار جو بخت منهای نگر	۸۴
چشم بد از روی تو دور می منم	۸۵	بختیقت اثر صانع خدای منم	۸۴
من از اینجا به سلامت نروم	۸۵	گر من از بخت بگریزم	۸۴
که من اینجا بایمی گزوم	۸۵	و امن بقیا منت نگیرم	۸۴
من بپایه که باشم که خریدار تو باشم	۸۹	مرا و دیده بر او و در گشتن به پیغام	۸۴
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم	۸۹	تو فارغی و به افروختن پیروم ایام	۸۴
نظر از دیدمان بر تو نمی اندازم	۸۹	ماه چنین کس ندید خوش سخن و خوش خرام	۸۴
تا گویند که من با تو نظری بازم	۸۹	ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام	۸۴
نه از چنین حکایت کن نه از روم	۸۹	من همان روز که آن حال بدیدم گفتم	۸۴
که من دل با کسی دارم درین بوم	۸۹	بوم آنست بدین دانه که در دام افتم	۸۴
نه دست روی بیاور دارم	۹۰	من چون تو به دلبری ندریدم	۸۴
نه طاقت انتظار دارم	۹۰	گلبرگ بدین طبری ندیدم	۸۴
و که در عشق جهان میسوزم	۹۰	من با تو نه مرد و نه بچه بوم	۸۴
که یک شعله جهان میسوزم	۹۰	افکنده ام یزدی از مودم	۸۴
هر آرزو بگویم که در عشق نگر و دم	۹۰	مرا تا نقره باشد می نشانم	۸۴
همی بر ابرم آمد خیال روی تو هر دم	۹۰	ترا تا آرد به باشد می ستانم	۸۴

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۹۳	دل از انظار غولین و رہن از امید خندان چشم اگر با دوست داری گوش بر دشمن گمن	۹۰	ہزار جہد بکردم کہ ستر عشق پوشم بنو و بر سر آتش پیستم کہ بز چشم
"	پیران تضرار اجز رضا جو شش کن خلافہ دوستی کردی بہ ترکہ دوستان گفتن	۹۱	یاسا شبے کہ در آغوش شاہ و شکرم گر چہ جو خود بر آتش نیست خم خورم
"	بنایتے نمودن روسے دیگر باز نہ گفتن تو شاد وقت من و وقت جیبیان		ن
"	ز جو سے صبح و بانگ عند لیبیان خفتہ خبر نما روسہ و کنار جانان	"	آخر گیسے بسوسے اکن در روسے بہ لفظ ہی و اکن
"	سکایں شب دراز باشد چشم با بیان دیکہ بگیا سیر و دان سر و خندان	"	استے روسے تو راحت دل من چشم تو چراغ منبہ دل من
۹۵	چندین دل صاحب نظران ست بلان در وصف نیاید کہ چشمین و من ست آن	"	استے کو دیکہ غور و ست حیران در وصف شہادت ست خندان
"	ایست کرد و ساز لب و دندان من ستان ستل باشد ترک جان گفتن	۹۲	ہر است آن یا رخ یا سبب سہین لب ست آن یا شکریا جان شیرین
"	ترک جانان نہ توان گفتن و چشم مست سیکو نش بر و آرام ہشیاران	"	بہ خیر کہ میر و در مستان بکشا سے در ساری لبنان
۹۶	دو خواب آلودہ بر بود و نہ عقل از و نہ ہیدلان بخت بدوق سید ہر یا و نہ بوستان نشان	"	بگزار تا بگریم چون ابر در بہاران کز سنگ نالہ خیز در و نہ دل عہدان
"	بہج و سیدہ در و نہ شہ فیروز چراغ دان نشان طو طلی نگہ پید از تو و لا و نہ تر سخن	۹۳	ہا کہ آہ جان اثر و سل تو نتوان دیدن کہ دمار و دل من طاقت ہجران دیدن
"	باشہد سیر و نہ دہانت بدر سخن گر بتصور شدی با تو در آہینہ سخن	"	چشم خوش بود و دلا رام دست در گردن بہم نشستن و حلوا سے آستے خور دن
"	حیف ہو دی و عود و قد مت سخن من نذرانہ بخش نیچہ در انداختن	"	چند نشاید بصبر دیدہ فرو و سخن خرمن مارا ماند چارہ سبب سخن
۹۷		"	چرخش ست بوی عشق از نفس نیازندان

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۹	آه برق که بگوشه آن بام بگذری	۹۶	توت او سپید بر سر بام افش
۱۰۰	جانم که با دهره نزار و خبر بری		نبا اینست نزار و خبر بستان
	آه ذات مشیت این شخص روحانی		چو در دل داشتی چنان شکستن
	آرام دلی و مرهم جسم جانم		و
	آه از بهشت جزوی و از رحمت آتی		صدید بیا بان عشق که خور و تیراد
	حق را بر دگر کار تو بر ما عسایستی		سر تو اندک شهید پاسی ز زنجیر او
	آه که بر دوستان همی گذری		هر که بخت بستان رود ره نبرد بسوخته او
	تا بهر غمزه دلی بسببی		بنیادش با نیا و روحانیت حسن روسته او
۱۰۱	اگر محات بخششی و گرم محات خواهی		و
	سر زنگی بجهت بنم که پادشاهی	۹۸	آن سر زنگی بنم که چو خوش میرو و برادر
	آه سوخته خاطر هم که تو در خاطر نشی		وان چشم آهوانه که چون می کنند بنگاه
	اگر تاج سیف و شمشیر و کرب و تیغ میسزنی		آه سستین بر روی و نقشه در میان افکنده
	اگر تو برده بران زلف و رخ نمایی		نوشته تن پنهان مشهوری در جهان افکنده
	بست که برده صاحب دلان همی کوشی		آه باری چنان کرده و پیوند بریده
۱۰۲	اگر کلاه مشکین در رخ بر اندازی		این بود و قادی و عهد تو بریده
	کنند و زنده است عاشقان سر اندازی		آه که بر دیده خایسته و در دل افکنده
	آه سر و دهر لقمه معانی		حسن تو جلوه میکند و اینهمه پرده بسته
	هانی و لطیفه جسمانی	۹۹	نیمه با نسا عسین چو فیندازی
	آه حسن خط از دفتر اخلاق تو بایستی		با تو آنکه سر و کفنی با نسی
	شیرینی از اوصاف تو حریف بکنایه		سینه بر زنده و مشرق شمع فلک زمانه
۱۰۳	این چه رخسار است کارام دل از من سکه بری		آه که سینه صبور و در دهان
	چو شمع از سر سکه ربانی عظم از تن سکه بری		ی
	اگر لذت ترک لذت بدانی		آه که باد بادی خوش میروی بشادی
	و اگر شهوت نفس لذت بخوری		پیوند روح کردی پیغام دوست داری

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۰۶	چون خراباتی نباشد ز راهی	۱۰۶	پاکیزه رو سے رک کہ بود پاکدامنی
"	کفش بشتب اندر در آید شاپا	"	تاریکی از وجود بشوید بدوشنی
"	چو رویست آنکه دمارش بر دازد سرخ شکیبائی	"	بستم اندر او اگر فتن که پر سے ناند و بالے
"	گواهی میدی صورتش بر اخلاقش بجمیائی	"	بکهار دم زد دست که خمید ہی محاسے
"	چون تنگ نباشد دل سکیں جاسے	"	تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و در عنائی
"	کشتاریم آدم او از بکیر نه بداسے	"	در سے باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی
۱۰۸	حاشا صاحب نظران سے بری	۱۰۸	تو ایچ عدد دیتی که عاقبت دشتی
"	پروہ پیر کنان سے دری	"	در آتش سوزان لسانی دشتی
"	خوایند از پایش فدا دهن چو گوے	"	تو اگر بحسن دعوی بکنی گواه داری
"	و بکجه کان منیرند چشمن گوے	"	که کمال سرویشان و جمال ماه داری
"	بخبر از عشق نذر که نثار دیا سے	"	تو که ای و چه نامی که چنین خوب خرامی
"	دل نثار از که صیدش کند و لکه	"	خون عشاق حلال است ز چشمتی کلامی
"	خیرت خراب تر کرد و جرات جدائی	"	چه دوا گوشت است این سپیدون جاسے
"	په خیال آب روشن که بکشانائی	"	یا نه این سایه بر سر اسلام جاسے
۱۰۹	خبرم صبا آنگه تو در و سے لکری	۱۰۹	چشم رضا و محبت بر همه باز سکنی
"	نیز روز آنگه تو برو سے گذری	"	چو که بخت مار سدا اینده ناز سکنی
"	و انخت استین چپایش جلال می بجی	"	چو بر حسن می پسندد و لب سے
"	رسم بود که آدمی روی نهان کنی	"	ز در با من می کند ز نور آدمی
"	دیدی که وفا بجایا و روی	"	چه باز در دولت آمد که مهر سندی
"	ز فتنی و خلاف دوستی کردی	"	چه شد که یار عزیز از نظر بر افکندی
۱۱۰	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	۱۱۰	چو نت حال لیسان ای باد و نهمای
"	تو خود چه آید می که عشق بچیزی	"	که بلبلان برآه فریاد و بقراری
"	دو چشم ست تو برداشت رسم شکاری	"	چو که در آید از پای تو و سنگاه داری
"	و گرفته ندیدی جواب بیداری	"	گرت آدمی هست و دشنگاه داری

بیت	صفحه	بیت	صفحه
دوستی چنان نادر و بلی دوست زنده گانی	۱۱۰	گر کنم در مهر و فاقات سهری	۱۱۳
دو دم لب بر آید زین آتش شانی		سهل باشد زبان مختصری	
روزه بگذرانم گفتم بر سیمینی	۱۱۱	کس در نیاید است بدین خوبی آوری	"
گفت از نظری داری مارا به ازین بیتی		دیگر نیاد و چو توفیر زنده داری	"
رو به کشاده است منم طاقت خلق به بری	"	گفتم آهین دلم کنم چند سیه	"
چون پس پرده میروی پرده خلق به دری		ندهم دل هیچ دل بند سیه	"
رو به پوش اسه قرق خانگی	"	کدام کس بتواند که گوشت که چوئی	"
تا که کشد عقل بدیوانگی		زهر چه در نظر آید گزشته نیکوئی	"
سرمه بینا بصیرت روی	"	سن چرا دل شود او دم که دلم می کشی	۱۱۵
نیک به عهدی که بپایه ما سیروی		یا چه کردم که نگار یار بمن سیه کنی	"
سرمه بپایه تو یار ما پیری	۱۱۲	چنین ازین که بهیم باد کردی	"
یا لک یا دفتر صورت مگر می		که خود هرگز فراموش می نکردی	"
حسرت پیمان بیکر دل ز بارداشتی	"	ما سیر از خنیم که تو کس ان می کشی	"
آخر اسه به عهد نیک دل چرا برداشتی		گودل ما خوش باش که تو بدین خوشی	"
شبست و شاه و شمع و شکر شیرینی	"	سن از تور و سیه نیم گرم بازار می	۱۱۶
غنیمت است دسر روی دوستان بینی	"	که خوش بود در عزیزان محفل و خوار می	"
شبست است آن یاسیه یا مشک یا موی		سن زانستم از اول که تو بپایه مهر و وفا می	"
سکست آن یاسیه یا ماه یا رود		عهدا لبش از ان بر که به بندی و پائی	"
حاجب لعل نباشد در بند نیک نامی	۱۱۳	هر آن تو جان عزیز است دیار محترمی	"
خدا صان چه پاک دارند از گفتگوئی		هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی	"
عمر سیه بوی یار سیه بر دیم انتظار می	"	و جانا سیه سیم غنیمت می	۱۱۷
ز ان انتظار مارا کشود هیچ کار می		خبر سیه زان بچشم رفته بگوئی	"
قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی	"	مبارک ساعته باشد که بانظر زینشینی	"
لا به حیوان بکشد چون تو بقتل آئی		ز در و بیکت بسوزاند مگر از دور زینشینی	"

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۱۲۱	ہر کس تماشائے رفتہ بھواری مارا کہ تو شہوری خاطر نرو و جائے	۱۱۰	کمن سرگشتہ آن دل را کہ دست آموز غم کردی بزریر پاسے ہجرانش لکد کو پاستم کردی
"	ہمہ چشم تابر و ن آئی ہمہ گو شہم تاجہ فہرہ آئی	"	نگار او قہ آن آید کہ دل باہر ہوئی کہ اس پیش ازین طاقت نماند است از تو مندی
"	ہر سلطنت کہ خواہی می کن کہ دل پیری در دست خبر دیوان دولہ ماہ و اسیری	۱۱۱	نکو گفتی کہ بجائے آرم و گفتم کہ نیارنی عمد و بیان و وفاداری و دلبندی یاری
۱۲۲	ہر گشتہ بود سر و سبب لاکہ تو داری یا گل بھفائی رخ زیا کہ تو داری	"	قد ریت کہ بکوی وفا بدانچہ بگفتی طریق وصل کشادی بن آدم تو رفتی
"	ہر جزو آن دل ہمیر کہ تو جانش باشی نیکبخت آنکہ تو در ہر دو جانش باشی	"	نظر بن و دستانت و نہ شرط مہرانی کہ بدوستان کید لی سر دست بر فغانی
"	یارا کہ می ترکن از ان داروی سستی تا از سر صوفی بسر و علت ہستی	۱۱۹	نگو ہم آہنگ کل ست آن جو درو حالی بدین کمال نباشد جمال انسانی
۱۲۳	یاد میداری کہ با ما جنک در سہر داشتی راستہ راستے گشت خواہی نگہ غم آشتی	"	نرا منت بھقیقت کہ در جہان یکدانی جہان دہرہ درو است صورت تو جانی
"	یار گرفتہ ام لبے جو تو زبیدہ ام کہے شمع چنین پامدہ است از درج مجلے	"	وقت آن آید کہ خوش گرد کنار بہرہ جو کہ سر صحرای باشد سر بالا لبے جو کہے
"	ایسے آنست کہ رہا از خوشش خوش کنی نہ جو رنج رسد یار فراموش کنی	"	بر و زبادی برد از بوستان گلے مہر و جہ می کند دل نسکین بگلے
	پہلایع	۱۲۰	ہرگز این صورت کشد صورتگری با چنین شاہد بود در کشورے
	الغٹ	"	ہمہ کس باتن و اندام و جمال ست و جوانی وین ہمہ لطافت ندارد تو مگر سرور دانی
۱۲۴	الحمد للہ رب العالمین علما ماورسن اعمیر اسمہ و علما	"	ہر تو ہم کہ در نظر اسے ماہ بگذری بار دوم ز بار نخستین نکوتری
"	ایکے انکار کنی عالم درویشان را توجہ دانی کہ چہ سودا و سہرا ایشا را	"	

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۱۲۸	کہ چہ شیرین لبست و دندانست آنکہ دل سن چو گوی در خم چوکان اوست	۱۲۳	با جوان سر خوش است این پیرے تدبیر را جل باشد با جوانان بچہ کردن پیر را
۱۲۹	سوقت آزادگان بر سر میدان اوست اسے کاب زندگانی سن در دوران تست	۱۲۵	ساقی بد آن کوزہ یا قوت روان را با قوت چہ باشد بدن آن توت روان را
۱۳۰	تیرے ہلاک ظاہر سن در کمان تست اگر مراد تو اسے دوست نامرادی باست	۱۲۶	کمان سخت کہ داد آن لطیف باز را کہ تیر غمزد تمام ست صید آہو را
۱۳۱	مراد خویش دیگر بارہ سن نخواہم خواست اسے کہ از سر روان قد تو چالاک ترست	۱۲۷	گر آہو سن بر انگند از رخ نقاب را برقع فرو برد بجمال آفتاب را
۱۳۲	دل بردے تو ز روے تو طربناک ترست با تہمہ مہر و بانٹش کین ست	۱۲۸	مشتاقی و صبوری از حد گذشت اما گر تو شکب داری طاقت نہ اندا را
۱۳۳	چہ کف خطہ بجنت سن این ست اسے پیک اپنے جہستہ کہ داری نشان دوست	۱۲۹	سن میں غمبولی و زبانی نہ دیدم بروی را دین دلاویزی و دلہندی نہ باشد سوی را
۱۳۴	با مگو بخت سن دل نشان دوست این مطرب از کجا ست کہ برگفت نام دوست	۱۳۰	آآ باالی چہ کند دفتر دانی را طاقت عطا نہ باشد سرودانی را
۱۳۵	نا جان و جامہ قبل گنم بر پیام دوست بیابا کہ مرا با تو ما جہستہ ست	۱۳۱	
۱۳۶	گہو اگر گنہ رفت یا خطائے ست چہ فتنہ بود کہ حسن تو در جهان انداخت	۱۳۲	اگر تو گنہ در میان شہر نقاب ہزار سو میں جہتیں پہ گنہیں لہا سب
۱۳۷	کہ یکدم از تو نظر غیبتہ وان انداخت چہ دہا بردی اسے ساقی بساق فتنہ انگیزت	۱۳۳	
۱۳۸	در دنیا بوسہ چندے برز بخدان دلاویزت چہ ترک دلبسن شاہدے پشت گلی نیست	۱۳۴	آہ حیات نیست نہاک سر کوی دوست گر دو جهان خرمی ست ما و سر کوی دوست
۱۳۹	چو زلف شکفتن حلقہ فہنگی نیست چہ روی ست آنکہ پیش کاہ روان ست	۱۳۵	آز کہ با جی نیست ہر شہر با جی اوست در ویش ہر کجا کہ شب آمد سڑی اوست
۱۴۰		۱۳۶	آخرین خطا ہے بر جانت

بیت	بیت
۱۳۱	۱۳۱
۱۳۲	۱۳۲
۱۳۳	۱۳۳
۱۳۴	۱۳۴
۱۳۵	۱۳۵
۱۳۶	۱۳۶
۱۳۷	۱۳۷
۱۳۸	۱۳۸
۱۳۹	۱۳۹
۱۴۰	۱۴۰
۱۴۱	۱۴۱
۱۴۲	۱۴۲
۱۴۳	۱۴۳
۱۴۴	۱۴۴
۱۴۵	۱۴۵
۱۴۶	۱۴۶
۱۴۷	۱۴۷
۱۴۸	۱۴۸

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۳۱	حطرت مجلس بساز زمره عود	۱۳۸	نزار جان غریبت نداشت از آنکه جانم است دوست
"	خادم ایوان بسوز بمهره عود	"	هر که مرا در پیش کسی است
"	هر که می با تو غور و عریه کرد	"	پیشگاه در سرش هست
۱۳۲	هر که روسته تو دید عشق آورد	"	نزار عشق اگر بر من آید آسان است
"	آه اگر دست و پا من به تنه نرسد	"	کردستی و از دست نزار چند است
"	یا دل از چنبر عشق تو بمن دانه رسد	"	تو چه در و در صف تو گویند زیبایی است
"	از دست دوست هر چه ستانی شکو بود	"	مرا بچو در چشم تو از شوخی در عنائی هست
"	وز دست غیر دوست طرزد بتر بود	"	یا رسن آنکه لطف خداوند یاراوست
"	آن که عشق است که از دل زبان می آید	"	بیاد و یاد و در تو قبول اختیار است
۱۳۳	دان نه عاشق که ز معشوق بجان می آید		
"	از این قهقش بیرون تا بمن چو رسد	۱۳۹	آخر این که شکسته لبم ز نزاران تاچند
"	وز آنکه خون دلم ریخت تا به تن چو رسد	"	نوار ما خورشید و از تو پریشان تاچند
"	آه روز دیگرم بفرات تو شام شد	"	اینان که ز رحمت محض آفریده اند
"	در انتظار وصل تو عمرم تمام شد	"	سکارام جان و دونس دل نوردیده اند
"	اگر سر و سینه ببالا می تو باشد	۱۴۰	استیلائی که شب و روز نظر ما آیند
"	نه چون قد و لارائی تو باشد	"	پیش خورشید محال است که پیدا آیند
۱۴۲	از تو دل برکنم تا دل و جانم باشد	"	اگر تو بر شکستی در ستمان سلام کنند
"	سیکشم جود تو تا جود تو انهم باشد	"	که جور قاعده باشد که بر غلام کنند
"	بجایش در نیایی که بهت شکو نرزد	"	به بوسه آنکه شب و روزم بپایند
"	نه چو که شاخ طوبی به ستیزه بر نرزد	"	نزار بادیه سهل است اگر به پیا آیند
"	بگذاشت و بازم آتش در خرمن سکون زد	۱۴۱	و چشمم است گرا از خوابی بر خیزند
"	در یاسه آتشیم در دیده سوخ خون زد	"	نزار نقشه هر که گوشه بر انگیزند
"	بخرام باشد تا صبا بخ صند بر بکند	"	دگر پیش دجوت همه خوابان عدم اند
"	برقع بر افکن تا بهشت از جور زیور بکند	"	سروان بر در سودای تو خاک قدم اند

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۲۴	سیرت اگر در انجی عالم بهم برآید	۱۲۴	بسا نفس خرد مندان که در بند هوا ماند
	شاک و جود دارا اگر در دم برآید		در آن صورت که عشق آه خردش کجاند
۱۲۵	ساخته کنه رم آن سرور و آن باز آید	۱۲۵	ترا خرد یک زبان با سر و سینه باشد
	راسته گوئی به تن هر دو در آن باز آید		چو شسته خاطر بر فن بجز تنهائی باشد
۱۲۶	شیرین دلی آن بهت عیار بگرید	۱۲۶	تا که ای دلبر دل من بارتنهائی کشد
	قهر در میان اصل شک را بگرید		ترسم از تنهائی احوال پر سوائی کشد
۱۲۷	که آم چاره سنگالم که با تو در گیرد	۱۲۷	ترا سماع نباشد که سوز عشق شود
	کجاست و دم کرد آن دل آید بگرید		کمان مهر که برآید ز خام هرگز وود
۱۲۸	کس این کند که دل از یار خویش بردارد	۱۲۸	ترا سر نیست که با ما فروخته آید
	گر آید که دلی از شکایت سخت تر دارد		مرا ای که صبور سی از و نه آید
۱۲۹	کس این کند که زیار و یار بر گردد	۱۲۹	چو کند بند که بر جوهرش نکند
	کند هر آینه چون روزگار بر گردد		دل اگر تنگ بود هر تنهائی نکند
۱۳۰	هر که آید آن شوخ سپهر تن بکشد	۱۳۰	چه دوست آنکه بالاسه نماید
	چو شمع سوخته روزی که در گن بکشد		ندان از دست دلماسی را بد
۱۳۱	تویت را کن که خنجر بر هم افکند	۱۳۱	تسلی تو دایم بدین قرار نماید
	کاش بوی حسن رو به تو در عالم افکند		مست تو جاوید در خمار نماید
۱۳۲	هر چه بخواهد که خواست ز چشم برآید	۱۳۲	عقاب خوش من ای پسر دست خوش خیال شد
	گر که مشاهد خویش در خیال آید		نقد امید عمر در طلب وصال شد
۱۳۳	مگر کیم سحر بوسه یار من دارد	۱۳۳	و کم دل از هر یار بر نهی گیرد
	که راحت دل امیدوار من دارد		طریق دوم بهشیار بر نهی گیرد
۱۳۴	من چه در پاس تو نریزم که منراست تو بود	۱۳۴	سرخان ندارد و هر که او را خوش جان باشد
	سرخ چو نیست که شایسته شایسته تو بود		بجان که محبت جان بیانی را نکلان باشد
۱۳۵	و آن شب است که کس در میان ما بگذرد	۱۳۵	سرویس چو تو هست باید تا بلخ بیا راید
	بنگاک پات که سحر زده در هوا بگذرد		و در همه باغستان سرویس نبود شاید

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۵۳	که هم قبول کنی در برایی از در خویش	۱۵۱	بگفتم روزی بسیار که نباید
"	نگردم از تو در خودم که گفتم سرخوش	"	ریاضت بگذرد سختی سراپد
"	گرد و دنیا نباشد خاکدانی گو بهایش	"	وقت آنست که ضعیف آید و نیز برود
۱۵۴	نسر طایر چشم زارغ آشنائی گو بهایش	"	قدیرش از منتطق شیرین سخن گو برود
"	گردن افروخته ام بر خاک از طاعت خویش	"	بشمار هر که باید که عشق بریزد
"	سکین منم با تو گرفتاره محراب و پیش	"	وین طبع که من دارم با عقل نایبتر
"	هر که بے دوستی برده خواهش		
"	همچنان مهر بست و پایانش	"	استیسی که دل را و سکه فرد پذیر
"	هر که هست الفتا بر جانش	"	از همه باشد گزیر و تو نباشد گزیر
۱۵۵	گو فریاد مهر جانانش	۱۵۲	استیسی که دانه دار که پیمان شکست یار
"	هر که سودای تو دار و چه غم از سود و زیانش	"	کارم دوست رفت و نیاید پست یار
"	اگر آن تو چه اندیشه ز بیم و اگرانش	"	هر شب از این که دیگر کنم و راسه و اگر
"	یار بیکانه نگردد هر که دارد یار خویش	"	که من از دست تو فر دایرم و م جای و اگر
"	اس که دست چرب داری بشیر و خویش		
"	یکه را دست همه بر نهان گوش		
"	یکه با ناکیه می خواهد بچم آغوش	"	بزرگ دولت آن که در دشمن توانی باز
	هم		بیا بیا که بخیر آردی کسائی باز
"	آنکس که از و همه محال است و سکونم	"	تجمل سست سر و لبان بر قامت بلندش
۱۵۶	بگفت شست و ده انگشت فرو برده بخونم	۱۵۳	همه عمر سپید کرد و مهر و وفا چون کندش
"	انتخابان نیست که در خواب و در چشمم	"	خوش است در و که باشد امید و درخش
"	خواب در و رخسار من نگردد ازل گیم	"	در از نیست بیابان که هست پایانش
"	بار فراق و درستان بکشد سست بر مسلم	"	قیامت باشد آن قامت در آغوش
"	میر و هم در پیرو و ناله بر نهانم مسلم	"	شمار سست و جیل از چشمه نو شمشیر

عنه کلامی که در این کتاب است از سعدی است

صفحه	بیت	صفحه	بیت
	ن		
۱۵۶	آسی بدیدار توروشن چشم عالم بین من	۱۵۶	تو پس پرده و ما خون جگر میسر یزیم
۱۵۷	آخرت رحمی نیاید بر دل مسکین من	۱۵۷	آه اگر پرده برافستد که چه شود اکلینک
۱۵۸	دست با سر روان چون ترسد در خون	۱۵۸	تا تو بجا طریقه کس نگذشت در دلم
۱۵۹	چاره نیست بجز دیدن و حسرت خویش	۱۵۹	مثل تو کیست در جهان تا تو مهر بگس
۱۶۰	دی بچین برگذشت سرو خنکوی من	۱۶۰	تا خبر دارم از و بجز خبر از خوشبختی
۱۶۱	ما کند گل غرور رنگ سی و بوی من	۱۶۱	با وجودش ز من آواز نیاید که بشنم
۱۶۲	قراق دوستاش با دو یاران	۱۶۲	در میان صومعه سناوس پردی عوی شوم
۱۶۳	که مارا دور کرد از دوستداران	۱۶۳	خرقه پوشش خود فروش و خالی از معنی
۱۶۴	گواهی امین ست در درون	۱۶۴	روزگار بیت که سودا زده روی توام
۱۶۵	سرشک روان بر رخ زرد من	۱۶۵	خواه که نیست بجز خاک سر کوسه توام
۱۶۶	سیان باغ حرام هست بی تو گردیدن	۱۶۶	رفیق مهربان و یار همدم
۱۶۷	که خار با تو همراه کنی تو گل چیدن	۱۶۷	همه کس دست میدارند منم
۱۶۸	عشق بازی چیست مری پای جانان	۱۶۸	شکست ممد بودت نگار و لبندم
۱۶۹	با سزاند که کوسه و عشق نتوان بافتن	۱۶۹	بزدید هر دو فایا رست پیوندم
۱۷۰	ده که چه اندیشو نقش تو از خیال من	۱۷۰	گردست و دهر بزار جانم
۱۷۱	تا چه شود بواقبت در طلب تو حال من	۱۷۱	در پای مبارکت فشانم
۱۷۲	خلاف راستی باشد خلاف رای و نیشان	۱۷۲	کاج کان و لعلناز که من گشته اویم
۱۷۳	بنه گر بخت داری سری و پای در و نشان	۱۷۳	باز دیگر بگذشتی که کند زنده بومیم
۱۷۴	ای ملاوت برده از فردوس علی روی تو	۱۷۴	من از آن روز که در بند توام آزادم
۱۷۵	تا در ستان نگارستان دنیا رسد تو	۱۷۵	با و شاهم که بدست تو اسیر افتادم
۱۷۶	گفته بر عقل پاک در آرم ز بند او	۱۷۶	ما بر که دوستان از بوستان آسوده ام
۱۷۷	روی خلاص نیست بجز از گند او	۱۷۷	که بهار آید و گریبانم آسوده ام
۱۷۸		۱۷۸	من اندر خوشی یابم که رسد از دست یابم
۱۷۹		۱۷۹	بیدار می و دست ستاز من کلفت فشانم

شماره	بدرشت	شماره	بدرشت
۱۴۶	آفرنگی باز کن وقتیکه بر پا گذری یا که بیعت میکند دوستان یاد آوری	۱۴۴	سن از دست کما داران ابرو بختی آرم گذر که دل بهر سو
۱۴۷	ای که بختی است سر و ندین هم می گره و شش کنی از همه دوستان می	۱۴۵	جاست کمان بنامش و بلند شده یا خون بهد لیست که در بند گشته
۱۴۸	آسی صوفی سرگردان در بند کونامی تا در دنیا شناسه زمین در دنیا راحی	۱۴۶	آسی صورتش ز گوهر سخی خزینه ما را ز داغ عشق تو بر دل و فینه
۱۴۹	آسی در قفا گشته در هر خرابی دیدی سرگردان از خوابه سرست از شراب می	۱۴۷	آسی رخ چون آینه افروخته الحذر از آه من سیه خسته
۱۵۰	بخت آینه دهم که در وحی نگری خاک با زار نیز زم که بروی گزی	۱۴۸	آسی که شمشیر چنان بر سر آخته دشمنان از دوست نهالسته افتاده
۱۵۱	بسیار سفر باید تا بچشمه شود خاسی صوفی نه شود صافی تا در نکشد جاسی	۱۴۹	نهر سخی به لایق رسیده در دست گرفته جام باده
۱۵۲	برآتم که تو بازائی که در پایت خم جانی کزین کمتر نشاید که در پای تو قربانی	۱۵۰	شعبه در خرقة زند آسمان نظر کردم بپناه ز عشق پرستان از منور گشتن کاشانه
۱۵۳	بهار آمد که هر ساعت رود خاطر بهستان بغفل در سماع آید هر مرغی بدستانی	۱۵۱	اگر خفته جانان بنزد جان آرمی مهرست و نشاید که بر زبان آرمی
۱۵۴	تاکی ای تش سودایم بر خیزی تاکی ای ناله زار از جگرم بر خیزی	۱۵۲	آید و ارم اگر صدرم بیندازی که بار دیگرم از روی لطف بنوازی
۱۵۵	تو باین لطف طبع و دل را به من چنین نگیں دل و سرکش چرانی	۱۵۳	آسی با و صد هم خبر داستان بگو وصف جمال آن به نام هر بیان بگو
۱۵۶	تو پرزاده ندانم که گاهی آبی کادی زاده نباشد بچنین زیبائی	۱۵۴	اگر مانند رخسار است بگو در داستان زمین را از کمالیت شریف بر آسمان
۱۵۷	تو در کند نیفتاده و معذوری از ان بقوت بازوی خویش مغروری	۱۵۵	

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۶۳	عشق جوان در جهان برگزیده می کشد یا چو بود اندر دلم کمتر فزود و کاشد	۱۶۹	چرا بر کشی از من عنان گردانی مکن که بنمودم اندر جهان گردانی
"	گشت آن یا صمغ دانه یا روم شربت آن یا سیم یا مشک یا موم	۱۷۰	حدیث یا شکر سبب آنکه در دایان اری و دهم بلطف نگویم که در جهان داری
"	کس نه گذشت در دلم تا تو بخاطر من یک نفس از درون جان نه بر دلی نمی زنی	"	دل دیوانگی هست و سرنی باکی که نه کار نیست شکایاتی و اندیشانی
"	سروا شاده بود تو رفتار می کنی طوطی خوش بچو تو گفتار می کنی	"	تعالی اند چه رویت آنکه گوی آفتاب بسته اگر سر را دنیا بودی ز حسنش در نقاب بسته
۱۶۴	گر بروی دهر قدم در ره دیدنت سری من شریف زخم از در تو بدیدگر	"	و بچه زبشتش بروی بکشتانی که با مدد بکاهش تو روی بجانی
"	که دست آتش میگیرد بر آسب خداوندان رحم آخر ثواب	۱۶۱	دیدم هر روز بر زمین قمری بچو سرو روان بر بگذری
"	گر درون سوخته با تو بر آرد نفس چرا نداشت کد اندر شکرستان	"	ترنده پید و دست خفته در وسطه مثل خرد و است در سکنه
۱۶۵	گر هم راحت رسافت و رگ زانی بخت بر عیب می خزان	"	سرو قدی میان انجمن پیر که هفتاد و سه در سپین
"	کبر کیسونه اگر شاه دور و پشانی دیو خوش طبع یا زورگر و پیشانی	"	تخت زیمیا میرومی یکبارگی در تو حیران میشود نظارگی
"	مشتاق تو ام با همه جور سی و جهانی محبوبی منی با همه بر سیم و خطانی	۱۶۲	رفتی و همچنان بخیمال من اندری گوئی که در برابر چشم مصوری
۱۶۱	ندامم از من خسته چو بخوانی دلم بغیره ربود و کرد چو خوانی	"	سرا آن ندارد و مشک که بر آید آفتابی چه خیالها کند کرد و کند ز خوانی
"	تشنه و ام که با همه بر سر نهد کلاهانی یا سر و با جوانان هرگز رود و بر آفتابی	"	غبی و همی و گویند که وز بیانی نذارم از نه عالم بزم این تنهائی

بیت	بیت
<p>لب تشنه ز نمان چو غنچه در پوست عیب یاران و دوستان هنر است ۱۸۰</p> <p>سمن دشمنان نه مقبلاست گر صبر دل از تو هست و گرنیت ۱۸۱</p> <p>هم صبر که چاره دگر نیست هر چه خواهی کن که مار با تو روی فلک نیست ۱۸۲</p> <p>چرخ بازو را ز ما فلک ندان از فلک نیست</p>	<p>۱۶۵ همین غم نفس سرور امید کس که یاد نه آورد از من بسا الهافه</p> <p>۱۶۶ سن همه عمر بر ندام سر ازین خسارتی که هنوز من نبودم که تو در و کم نشسته</p> <p>هرگز جسد نه بر دم بر نشیبه و مال الا بر آنکه دارد باد لب وصال</p>
د	خواجیم
د	الف
<p>باز ندامت از سر بهمان که برد یا از نگین عهد تو نقش وفا که برد تو آن که دل از صحبت تو برگیرند و گر ملول شوی صاحب دگر گیرند</p> <p>کاروان میر و دیار سفر می بندند تا دگر بار پیشه که بیا پیوندند آنکه بر سر تر از خالیه خالی دارد الحق آنکه است خلق و جماع دارد</p> <p>پیش رویت قرینه تاب خور حکم تو سر می تا بد</p> <p>تراز حال پریشان حاجه غم دارد اگر چراغ میر و صبا چه غم دارد و کم خیال ترا ز غم می سپیداند جز این طریق ندام خدا سپیداند</p> <p>۱۸۳ فوق شراب است و قهقهه اگر نباشد هر روز با دوات ذوق دگر نباشد</p>	<p>۱۶۸ سپاس و حمد به پایان خدا را که صفتش در وجود او و ما را</p> <p>۱۶۹ تا بود بار غمت بر دل پیوستش مرا سوز عشقت نشاند چو از چوشت مرا</p> <p>۱۷۰ تا قلم بر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آنست گوشت کند و پوشش را</p> <p>۱۷۱ و ده که گرسن بازیم روی یار خویش را تا قیامت شکر گویم که دگر خویش را</p>
د	ب
<p>۱۸۴ ای که رحمت می نیاید بر منت آفرین بر جان و رحمت بر منت</p> <p>آن که چون نمی درسد در وصال و تا نصف خویشش جل کند بر کمال و</p> <p>۱۸۵ ویر آید که اسب نگار سر است ز دست ندمیسم و امن از دست</p> <p>۱۸۶ سند است در آمد از دهم دوست ...</p>	<p>۱۷۲ تا قلم بر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آنست گوشت کند و پوشش را</p> <p>۱۷۳ و ده که گرسن بازیم روی یار خویش را تا قیامت شکر گویم که دگر خویش را</p>

بیت	شعر	بیت
۵	۱۸۸	سن آن بدیع صفت را تبرک چون گویم
ای باغ حسن چون تو نهالی نیافتم روی زمین کجس تو خاسی نیافتم	۱۸۹	که دل بر دو چوگان زلفت چون گویم مادری دوستان بجان بخریم
ای	۱۹۰	و ر جهان دشمن است غم بخوریم ماگدایان شیل سلطانیم
اگر تو میل حشمت کنی و گر نه کنی سن از تو دوست نه پیغم که مستحبی بند ام که با لطف میخوانی چاکرم که به قهر سپید است	۱۹۱	شهر بند هوای جساتانیم سن آن غم که دل از مهر دوست دارم و گر ز غم دشمن بجان رسد کارم
تو خود بصیرت مال ما پر داری نظر حال پریشان مانیت داری تا که روم از عشق تو شوریده بهر سو تا که دهم از شوق تو دیوانه بهر سو	۱۹۲	بهر دم از سر حشمت بقضای نگرم خیر از پای ندارم که زمین می پریم سن این طبع نکتم که تو کام بر گیرم گر به پیشت از دور و کام بر گیرم
خلاف شر و عیبت چه صحت دیدی که برگشته و از دوستان نه پرسی خرم آن که چون گل چین باز آئی یا چو ماران بد خجسته سن باز آئی خلاف سرور و زنی تو مان سوگستان و مان چون خنجر بکشان و چو پیل و گلستان خوش بودیاری بیاری و کنار سبزه زار هر یاران وی در هم و ز هم سودان بر کنان	۱۹۳	نرفتن تا تو نه رفتی خیالت از نظم بر رفت در جه عالم به میدلی خیرم این چند آن که خواهی جور بر سن که چون بهشت نیست دارم زو سن نشان خست بلند است و طالع میمون تالی ابلج نظر بر جسم سال روز افزون
تویدارنی تالی و پر بزرگی کنی باز از خویش و آتش ماتر می کنی مگر در سخن دشمنان نیوشید که روی چون فلز دوستان پوشید	۱۹۴	ای چشم تو و لعل چو جادو چشم تو غیر چشم آهو راستی گویم بس روی ماند این بالای تو در جوارت می نیاید چهره مرا خدای تو

